

"گل طوفان"

چند شعر از: زهره مهرجو

۲۰ آوریل ۲۰۱۸

«میلاد»

هنوز سپیده برندمیده
عزم سفر کرد ...
جای قدم هایش در برف سپید
عمیق بود و روشن،
چون نقشی که می گذاشت
همیشه، بر محیط ...
و در قلمرو قلب.

خورشید، گویی که عامدانه
از بستر ابرها
خیال برخاستن نداشت،
هوا از مهی غلیظ سنگین بود ...
و آخرین ستاره ها
همچون چراغان پر نور
در صحنهٔ عظیم آسمان
یکی یکی خاموش می شدند...

تا ستاره ای نو
زاده شود.

«پیام»

دختر زیبا
ایستاده چون سرو،
دلیرانه... بسان شیر به میدان رزم،
گیسوان بلند خود سپرده به دست باد

پرچم سپید او با حرکاتی موزون در اهتزاز ...

پیام اش

ساده است و رسا:

عشق به آزادی

نفرت ز انقیاد.

گسترده پیام او سراسر

در آن سرزمین پهنور،

چون موج دریا به هنگام طوفان

چون باد بر پیکر دشت ...

تکرار شد سرود زندگی

در خموشیِ شب، با اختران

چون تصادم صدا با کوه ها ...

چون نغمهٔ شباهنگ

در فرازها

به جستجوی نور.

«گل طوفان»

هوا سرد است

و آسمان ... تیره،

پشت ابرهای سرگردان

ستارگان بیشمار

درگیر ستیز ناگزیر اند

با شبِ بی آزرَم ...

و باران

باران بی وقفه،

اشک ماه را ماند ...

بر گونه های غمگین زمین.

گوش کن!

در زیر پوست شب
قلب زندگی ست که می طپد ...
و گسترهٔ افق، در نفوذ نگاهها
وسیع تر می گردد.

صداها ...

دست ها ...

گام ها ... یکدیگر را باز می یابند
و زنجیره ای شکست ناپذیر
مهیا می گردد.

روزی طوفان خواهد آمد!

بنیاد «نظم» را

دچار رعشه ای سخت خواهد ساخت،
و سایه های سنگین شب
به ناگزیر ...

در مه غلیظی از حرکات ممتد
و پر پیچ و خم باد ...
محو خواهند گشت.

خورشید ...

در بزم ستاره ها

پدیدار خواهد شد.

«صدا»

نیمه شب

ز دوردست... صدای ترانه می آمد،

دخترک سر ز پنجره بیرون کرد
و گوش سپرد،

بر شاخهٔ درخت ها ...

کبوتران خاموش بودند،

با نگاهی مرموز ...

گویی، که آن آوای دور را

شنیده اند:

مردان و زنان خسته

با هم، خروشان.. سرود می خواندند،

کلمات چون پرندگان در پرواز

گاه در پس ابرها

گنگ می شدند ...

گاه، نزدیک و روشن تر می گشتند،

انگار از عشق و سرور

و نفرت و قهر

نیرویی برابر می یافتند ...

و بدانسان، آهنگی می ساختند

که در غایت زیبایی

سکوت یگانهٔ شب را

می شکست.

* * *

نسیمی تازه

هوای مرطوب را

بر هم می زد

و عطر یاس ها را

با خود می آورد ...

امواج صدا در هم می آمیختند

تاب می خوردند

و ارتفاع می یافتند ...

تا سرانجام، در شعاع های ستارگان

منتشر شوند.

* * *

ستاره ها
نقطه اتصال اندیشه ها و احساسات
و آرزوهایند ...
در تابش آنها
مرزها گردن می نهند ...
و رؤیاها
سبکبالانه اوج می گیرند.

«تحول»

خستگی
بیهودگی
مرور لحظات زندگی ...

آزمودن
کشف کردن
دگرگون گشتن ...

هوشیاری،
شجاعتِ اندیشیدن به زندگی
تا آخرین لحظات اش ...

توانایی شادمانه زیستن
چون شمع روشنی بخشی ...
در ظلمات!